

روایت اکبر جاودانی، خیراندیش محله راه آهن و گاز
از تنگناهای مالی دیروز تا گشاده دستی امروز



معامله با خدا

فرزانه شهامت امردی میان سال باسرو وضعی مرتب و کت و شلوار اتوکشیده. از خودرواش پیاده می شود و بالیخند به استقبالمان می آید. کلید می اندازد و ما را به یکی از طبقات ساختمانی مجلل و نوساز در نقطه ای برخورد از محله راه آهن، راهنمایی می کند که انعکاس نور لوسترها در آئینه کاری دیوارها، چشم نوازی اش را دوچندان کرده است. نشستن «اکبر جاودانی» بر روی یکی از صندلی های این تالار که به برگزاری مراسم ازدواج زوج های نیازمند اختصاص پیدا کرده. آغاز گفتن از روایت هایی شنیدنی است؛ روایت هایی از راز و رمز مال و مکتب امروز او که بی حساب و کتاب در راه خیر خرج می شود و نیز، مرور روزهای تنگدستی که جور کردن پول رهن خانه ای اجاره ای، برایش رؤیا شده بود.

خانه ای پربرت

متولد ۱۳۵۶ است. فرزند چهارم از خانواده ای ۹ نفره که به واسطه مالکیت پدر بر یک بنگاه اتومبیل در محله گاز، همواره غرق در ناز و نعمت بوده است؛ «از بچگی مطیع و سر به راه بودم. در دوران تحصیلم از ابتدایی تا پایان مقطع کارشناسی ارشد مدیریت دانشگاه فردوسی، همیشه دلم می خواست والدینم به واسطه رفتار من سرفراز باشند. حتی یک بار هم پیش نیامد که به خاطر شیطنت، بی انضباطی یا نمره بد من، به مدرسه احضار شوند.»

او روزهای کودکی اش را این طور مرور می کند؛ «در خانه شلوغ آن روزهای ماکه پاتوق همسایه ها و فامیل بود. کسی کاری به کار من نداشت. یعنی این طور نبود که روی نماز و روزه ام حساسیتی باشد. با این حال، با کشتی درونی که نمی دانم منشأ آن چه بود، دلم می خواست با خدا حرف بزنم. از هشت سالگی نماز خوان شدم؛ نه خط در میان، که پیوسته و کامل. طوری که اگر روزی در نماز کاهلی می کردم و اتفاق بدی برابرم می افتاد، می گذاشتم به حساب کم کاری در نماز.»

خیر پای کار محله راه آهن که چندی است به جرگه تأمین کنندگان جهیزیه برای زوج های نیازمند پیوسته است. راه و رسم مردم داری را از والدینش به یادگار دارد. راه پله خانه کودکی اش را به یاد می آورد که همیشه پر بود از کیسه های برنج و ارزاق و مهمانان بی شمار و ناتمام این خانه که هرگز دست خالی بر نمی گشتند؛ پدرم با وانت برنج می خرید و خالی می کرد. مدتی نمی گذشت که مادرم می گفت: برنجمان تمام شد. پس که دست و دل باز بود و سواي سفره داری همیشگی اش به این وان هم بذل و بخشش می کرد.»

حرکت به مقصد مهربانی

اهالی محله گاز به ویژه نمازگزاران مسجد صاحب الزمان (عج)، عضو هیئت امنای مسجدشان را خوب می شناسند و بارها مهمان سفره هایی شده اند که جاودانی، بانی پهن شدن آن شده است. مثلاً شب های نیمه رمضان که چند اتوبوس دم در مسجد می آمد و اهالی را که در روز توزیع کارت دعوت، به نماز آمده بودند سوار می کرد. مقصد، باغ شخصی آقای جاودانی بود که بنا بود مراسم افطار و جشن میلاد کریم اهل بیت (ع) در آن برگزار شود؛ «گاهی بی مناسبت، مسجدی های به ویژه سال خورده ها ایشان را مهمان می کردم تا حال و هوا ایشان عوض شود. بعد از آن، هر وقت در مسجد همدیگر را می دیدیم دعا می کردند و همین حال خوب اهالی که کوهی از تجربه و مهربانی هستند، برابرم کافی بود. باز خورد برخی از آن ها برابرم عجیب و تأمل برانگیز بود. وقتی به طور مثال می گفتند تا قبل از این اردوی تفریحی، درست نمی دانسته اند رفتن به خارج از شهر در تعطیلات یعنی چه.»

استقلال مالی یک باره

اسپند دان، بادکنک آرایشی ها و دسته گل های مصنوعی، نشانه های تازه ترین مراسمی است که هفته پیش در این تالار برگزار شد. این فضای دویست متری، میزبان جشن جهیزیه برون زوج های نیازمندی بود که با کمک کانون فرهنگی تبلیغی مهرانادر محله راه آهن، شناسایی شده بودند و با فراهم شدن لوازم مورد نیاز، در آستانه ورود به دنیای زندگی مشترک قرار داشتند.

در آن مراسم و دیگر برنامه های مشابهی که جاودانی، در تأمین هزینه های آن مشارکت دارد، کمتر کسی هویتش را می داند و از سهم او در شاد کردن قلب زوج های نیازمند باخبر است. این گمنامی خود خواسته را دوست دارد و اصرار چند باره اش برای ادامه نیافتن مصاحبه، نیز به همین دلیل است؛ «وقتی با خدا معامله می کنی، خودش به کارت برکت می دهد. اگر واقعاً برای رضای او قدمی برداشته ای، دیگر چه دلیلی دارد که کسی تو را بشناسد یا دیگران خبردار شوند که بانی فلان کار خیر بوده ای؟»

کسی که در خانواده پدری طعم نداری را نچشیده است، چطور حال و روز زوج های کم بضاعت را درک می کند و برای سامان گرفتن زندگی های نابسامان شان، از مال خود می بخشد؟

او زمان را به سال ۱۳۷۸ برمی گرداند و زندگی مشترکی که با تنگنای مالی شروع شد؛ «این طور نبود که من و پدرم اختلافی داشته باشیم با هم. اصلاً من به اصرار او بود که ازدواج کردم. روز مراسم، یک باره تصمیم گرفت من را به لحاظ مالی مستقل کند. آن روز حتی برای پذیرایی مهمان هایی که خانه مان جمع شده بودند هم پولی نداشتیم و باقرض از یکی از بستگان، قضیه را جمع و جور کردم. بعد از آن هم برای جور کردن هزینه های زندگی، در فشار بودم. آرزوی من و همسر من شده بود رهن کردن خانه ای که پول پیش آن یک میلیون تومان بود. با این حال درست مثل بچگی هایم، در خانه ام باز بود به روی مهمانان و اگر تنگنایی بود برای خود مان بود، نه برای پذیرایی از آن ها.»